

ترسیم موقعیت حقیقی پهلوانان در شاهنامه

سیده سمانه صالحی

سید آرمان حسینی آباریکی

کارشناسان ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

جایگاه شاهان در اندیشه‌ی فردوسی، به طرد نابه‌جای جایگاه پهلوانی نمی‌انجامد؛ همچنان که پهلوان پروری در فلسفه‌ی او، عکس این قضیه را در پی ندارد. مقاله‌ی حاضر تلاشی در جهت روشن‌سازی جوّ حاکم بر پهلوانان و شاهان در شاهنامه، تا پایان بخش پهلوانی است. نویسندگانی که در این خصوص قلم زده‌اند، عمدتاً توجه خود را به یک سوی این ارتباط معطوف داشته‌اند؛ در اغلب موارد، با خلط دو مقوله‌ی جایگاه و ارزش، تلاش‌ها صرفاً به برجسته ساختن نقش یکی از آن دو، مصروف داشته شده است. اما در این مقاله سعی بر آن است تا دریافت ویژه‌ی فردوسی در این خصوص، که همواره بر موضعی بینابین تاکید دارد، جهت ترسیم موقعیت حقیقی پهلوانان مورد بررسی قرار گیرد.

واژه‌های کلیدی: شاهنامه، پهلوان، شاه، جایگاه، ارزش.

۱- مقدمه

جهان در باور فردوسی، حداقل تا قبل از آمدن فریدون، جهان تمامیت است. جهانی که در آن بیگانگی راه ندارد. حتی اگر به ظاهر، اغتشاش و بی‌نظمی (جمشید) و یا نیرویی اهریمنی (ضحاک) در کار است، از آن جا که هنوز جهان، جهان یگانگی است، این گونه اختلالات وقتی به حدّ نهایی خود می‌رسند، خود به خود، در درون همین جهان منسجم و به دست نیرویی اهورایی و غیبی، مرتفع می‌شوند. اما آن گاه که جهان به سه پاره - در زمان فریدون - تقسیم می‌شود، تقسیمات نه در عرض جغرافیایی، بلکه در تمام ساختارهای جامعه باید صورت گیرد. اگر در گذشته، همه چیز در شاه و موبد - که یکی بودند - خلاصه می‌شد، اکنون با تقابل -

های دو گانه‌ای مواجه‌ایم، البته تقابل نه به معنای تضاد، بلکه به معنای مقوله‌هایی کاملاً قابل امتیاز: شاه - پهلوان، قدرت - خشونت، مشروعیت - توجیه، درست - نادرست. اگر چه مقاله‌ی حاضر، در پی تحلیل روانکاوی این نوع روابط نیست، اما می‌توان گفت این قسم تقسیم‌بندی، به گونه‌ای، یادآور دو مرحله‌ی «ماقبل ادیبی» و «ادیبی» ای است که **لکان** از آن با عنوان سامان «خیالی» و «نمادین» بحث می‌کند (ایگلتون، ۱۳۸۶: ۲۲۹)؛ شاهان دوره‌ی پهلوانی، همان پسرانی هستند که درصدد تصاحب جایگاهی همانند و یا حتی برتر از پدران خود، شاهان دوران اساطیری، هستند. با ورود پهلوانان، شاهان باید قدم به عرصه‌ی «نمادین» بگذارند. عرصه‌ای که در آن پاسخ‌گو بودن در مقابل خطاها، امری اجتناب‌ناپذیر است. آن چه در این جا، شاهان را ملزم به تقبل مسئولیت در قبال اعمالشان می‌کند، تعیین حدودی است که پهلوانان پیش از این، ترتیب داده‌اند؛ پهلوانانی که گرچه از نظر جایگاه، از شاهان متمایزند، به لحاظ ارزش، کم‌وبیش یکسان قلمداد می‌شوند.

۲- رابطه‌ی پهلوانان و شاهان

در خصوص نوع روابط پهلوانان و شاهان و دلایل وفاداری پهلوانان به شاهان، بحث‌های گوناگونی شده است. شاهرخ مسکوب در ارتباط با آزادگی پهلوانان، از رفتار رستم در مقابل کاووس و یا بی‌پروایی گودرز در گفتگو با کاووس - که در جایی او را در خور بیمارستان می‌خواند - نمونه می‌آورد و در انتها، تأکید می‌کند که با وجود این آزادگی، پهلوان فرودست پادشاه، و از او جدایی‌ناپذیر است و وفاداری ضرورت پهلوانی است.

در میان اقوام هند و اروپایی، پادشاه سر کرده بود. قدرت این طبقه، بر دانایی روحانیان که خود طبقه‌ای نیرومند بودند، غلبه یافت و شاه، نخستین و مهتر روحانیان نیز شد؛ پس وفاداری آگاهانه ارتشتاران به شاه، وفاداری آگاه و ناآگاه آنان به امتیازهای طبقاتی و اجتماعی خود بود، وفاداری مصلحتی اجتماعی که تعالی می‌یابد و به صورت فضیلتی اخلاقی در می‌آید. دیگر این‌که پهلوان، فراتر از در نظر گرفتن سود و زیان خود، تا آنجا پیش می‌رود که پا بر سر اندیشه و جان می‌نهد (مسکوب، ۱۳۶۹: ۲۱۲). پهلوانان سیستمی علاوه بر آن‌که حافظ فرّ پادشاهان هستند، آن را به پادشاهان اعطا نیز می‌کنند؛ برای نمونه زال موبدان را جمع می‌کند تا هویت پادشاه ملی جدید را تأیید کنند، همچنین این رستم است که باید شاه جدید را از کوه البرز بیاورد (دیویدسن، ۱۳۷۸: ۱۳۸).

اما بحثی که در کتاب «جامعه شناسی خود کامگی» در این مورد شده، قابل توجه است. نویسنده در ادامه شرحی که در چگونگی بر مسندنشستن ضحاک توسط «ارتش دل انگیز» می آورد، به طور کلی نتیجه می گیرد که تشکیل لشکر از نژادهای مختلف، از مکانیسم های تدافعی در مقابل غارت و کشته شدن بود، در واقع آن چه که مانع غارت می شود نه حس وفاداری به شاه و مملکت، بلکه دسته بندی های مختلف لشکر بود (قلی، ۱۳۸۰: ۱۱۴).

سخنان نویسنده مذکور درحالی است، که این چنین نتیجه بر گرفتن در قضاوت منصفانه، حداقل در خور سپاهیان پروده‌ی ذهن آرمانی فردوسی نیست؛ چرا که سپاهیان و پهلوانانی که او وصف می کند، دلشان چنین برای ایران می تپد:

«چو گویم که روزی تن آسان شوم
ز تیمار ایران هراسان شوم
(کزازی، ۱۳۷۵، ج ۴: ۱۶۸)
مرا تخت بر بر نیاید به کار
اگر بد رسد بر تن شهریار»
(همان، ج ۲: ۹۸)

و حتی در غیاب شاه و هنگامی که در حال می گساری هستند، شاه خود را فراموش نمی کنند:
« به کف بر نهاد آن درخشنده جام
نخستین ز کاووس کی برد نام
که شاه زمانه مرا یاد باد
همیشه بر و تختش آباد باد »
(همان: ۱۰۹)

در واقع نویسنده، با اطمینان در حق سپاهیان ابراز عقیده می کند که در شاهنامه، همواره خود را مقید می دانند سهم پادشاه خود را از غنایم، مجزا و در درجه‌ی نخست در نظر بگیرند؛ برای نمونه در نبرد با تورانیان، پس از پیروزی ایرانیان، وقتی در اثر تن آسانی سپاهیان ایرانی، پیران ویسه و تعدادی دیگر از خویشان او می - گریزند، رستم در مجازات و نکوهش سپاهیان، خطاب به توس چنین می گوید:

« ز دینار و از گوهر و تخت و عاج
ز دیبا و از افسر و گنج و تاج
نگر تا که دارد از ایران سپاه
همه خواسته یکسره پیش خواه
از این هدیه شاه باید نخست
پس آن گه مرا و تو را بهره جست»
(همان، ج ۴: ۱۶۸)

یا در ادامه دیده می‌شود که پس از این که فریبرز، غنایم را به نزد کی‌خسرو می‌برد، خود را از آن‌چه شایسته‌ی شهریار است، بی‌بهره می‌سازد و مابقی غنایم را میان سپاهیان تقسیم می‌کند، بدون این که کسی به سهمی که می‌برد، اعتراضی داشته باشد.

« هر آن چیز کآن از در شاه بود

فریبرز را دست، کوتاه بود

ببخشید دیگر همه، بر سپاه

نجنید یک تن از آن جایگاه»

(همان: ۱۷۱)

در ادامه‌ی این بحث، از منظر نویسنده‌ی مذکور - همان‌طور که از عنوان کتابش بر می‌آید، به نظر می‌رسد دو مقوله‌ی قدرت و زور را با یکدیگر خلط کرده است - چنان‌چه ابزار جنگ شاهان شاهنامه در قرن چهارم - البته تنها در بخش اساطیری و با تعمیم او به کل شاهنامه - قابل پذیرش نیست که چرا از ارّه و گرز گاو سر استفاده می‌کنند و در جای جای کتاب خود سعی دارد با قیاس شاهنامه‌ی قرن چهارم با رخداد های غرب در قرون هفده و هجده، تمام حرکات ریز و درشت شاهان اسطوره‌ای شاهنامه را در مقابل نظام شاهنشاهی غرب در چند سده‌ی اخیر، زیر سؤال ببرد و نحوه‌ی عزل و نصب آنان را با یکدیگر مقایسه کند! باید یاد آور شد که درست در همان قرون مورد بحث - قرن هجده - شاه فرانسه از تیشه و ارّه و زنده‌ی نجاری برای اعمال زور بر مردم استفاده می‌کرده است (شاملویی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۱۲۷).

مطلب دوّم این‌که علیرضا قلی در نقدی که از قیام کاوه می‌کند و آن را زیر سؤال می‌برد، در اقامه‌ی دلیل چنین بیان می‌دارد که رفتار کاوه مربوط به یک جامعه‌ی دینی است و جامعه‌ی دینی را در مقابل جامعه لائیک که به زعم نویسنده، نظر استصوابی دینی را در اعمال تعقلی روزانه نمی‌پرسد و به دین نیز، رنگی عقلانی می‌دهد، جامعه‌ای می‌داند که تدبیر امور اجرایی خود را به مرجع مافوق خود تفویض می‌کند و در نهایت کاوه را پرورده‌ی چنین جامعه‌ای می‌پندارد (قلی، همان: ۱۹۳). اما واقعیت امر، بنابر اقدام کاوه‌ی فردوسی، دقیقاً بر خلاف آن چیزی است که نویسنده مدعی است، چرا که این کاوه، کسی است که تأیید موبدان و به عبارتی جامعه دینی آن روز را به زیر پا لگد کوب می‌کند.

مورد دیگری که نوع ارتباط شاهان و پهلوانان را دچار ابهام کرده، مسأله‌ی سرسپاری پهلوانان به شاهان است. برای نمونه، گذشته از نکته‌یابی‌های دقیق به کار رفته در کتاب «حماسه‌ی داد»، نویسنده در مواردی تحلیل - هایی به دست می‌دهد که با آن‌چه از واقعیت شاهنامه بر می‌آید، تطبیق نمی‌یابد. برای نمونه در جایی از این

کتاب، به طور کلی واقعیت مشهود سرسپاری پهلوانان به شاهان را که در جای جای شاهنامه می توان از آن نشان گرفت، نادیده می گیرد و شاهنامه را یکسر سرگذشت پهلوانان می داند (جوانشیر، [بی تا]: ۱۳۰-۱۳۸). اما به نظر می رسد که اگر از شاهی در شاهنامه تمجید می شود، دلیل بر تأیید محمود نیست و اگر پهلوانان در مقابل شاه مطیع هستند، الگویی طرح شده برای مردم عصر فردوسی نیست؛ چرا که نه شاهان شاهنامه، خصیصه های شهریاران معاصر فردوسی را دارا هستند و نه پهلوانان او تقارنی با سپاهیان و لشکریان معاصر فردوسی دارند و البته با ذکر این مطلب که شخصیت های منفی شاهنامه، شخصیت هایی هستند که نمونه های زنده ی آن در دنیای واقع، چه در عصر فردوسی و چه در اعصار بعد، قابل مشاهده است، در مقابل، شخصیت های مثبت او، تعلق به دنیایی دور و دیگر دارد و البته این نظر، ناقض این گفتار والای فردوسی نیست که:

« فریدون فرخ فرشته نبود
 ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
 به داد و دهش یافت آن نیکویی
 تو داد و دهش کن فریدون تویی
 (کزازی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۵۷)

بلکه بدان مفهوم است که اگر می خواهی «فریدون» نماد قدرت واقعی باشی، این امر امکان پذیر است.

۲- جایگاه پهلوانان در شاهنامه

اگر شاهان در شاهنامه، بنا به قداست قدرت، از جایگاه ویژه ای برخوردارند، پهلوانان نیز از جایگاه خاص خود برخوردارند. در تمایز این دو حیطة شاهی و پهلوانی - از هم، معیارهایی که زال، پس از مرگ نوذر در مخالفت با پادشاهی پسران او، بر می شمرد، روشنگر است :

« همی گفت هر چند کز پهلوان
 بود بخت، بیدار و روشن روان
 نباید یکی شاه خسرو نژاد
 که دارد گذشته سخن ها به یاد
 به کردار کیست کار سپاه
 همش با دو هم بادبان تخت شاه
 اگر داردی توس و گسته هم فر
 سپاهست و گردان بسیار مر
 نزیبد بریشان همی تاج و تخت
 نباید یکی شاه بیدار بخت
 که باشد بدو فرهی ایزدی
 بتابد ز دیهیم او بخردی
 (همان، ج ۲: ۳۸)

در اسطوره‌های ایران باستان و تداوم آن در حماسه‌ی ملی ایران، مسأله‌ی دارندگان فره‌های سه گانه آسرونی (پرستاری یا موبدی)، ارتشتاری (شهریاری) و پهلوانی در میان بود و هر یک دارندگان فره‌های سه گانه آسرونی (پرستاری یا موبدی) ارتشتاری شهریاری و پهلوانی در میان بود و هر یک از دارندگان این فره‌ها خویشکاری ویژه‌ای داشت که از چارچوب آن، پای فراتر نمی‌نهاد؛ در غیر این صورت، سرنوشت جمشید و کاووس در انتظارش بود. در این مورد، رستم دارای فره‌ی پهلوانی است و خود را نه گمماشته‌ی شاه، بلکه - اگر نه برتر - هم‌تراز با او و برگزیده‌ی بی واسطه‌ی آفریدگار می‌داند و هر گاه که فره‌مند دیگر (شهریار)، رستم دارای فره‌ی پهلوانی را، از پایگاهی که لازمه‌ی فرّ و خویش کاری اوست، فروتر بینگارد، بانگ خشم رستم بلند می‌شود:

یکی بنده‌ی آفریننده‌ام
که آزاد زادم نه من بنده‌ام
(دوستخواه، ۱۳۸۰: ۳۷۳)

جدا از مسأله‌ی تقسیمات فرّ، تخت زرین شاهی، تنها وجه تمایز این دو حیطة از هم دانسته شده است و این موضوعی است که در سرزمین‌های خارج از ایران هم بدان معتقدند؛ برای نمونه، پس از ورود سیاوش به بلخ، افراسیاب تصمیم می‌گیرد که با او، از در آشتی درآید، در راستای این تصمیم، وقتی افراسیاب، گرسیوز را به قصد آشتی و دادن هدایا، به نزد سیاوش و رستم گسیل می‌دارد، در تفاوت پادشاهی و پهلوانی، این دو حیطة را چنین، از هم جدا می‌داند:

« بدین هم نشان نزد رستم پیام
به نزدیک او هم چنین خواسته
جز از تخت زرین که او شاه نیست
پرستنده و اسب زرین ستام
ببر تا شود کار پیراسته
تن پهلوان از در گاه نیست »
(کزازی، ۱۳۷۵، ج ۳: ۴۳)

۲-۱- ارزش پهلوانان در شاهنامه

گذشته از جایگاه متفاوت شاهی و پهلوانی در شاهنامه، این دو حیطة به لحاظ بار ارزشی، یکسان قلمداد می‌شوند؛ پهلوانان ایرانی، نماینده‌ی مردم سرزمینشان محسوب می‌شوند و این خود، جلوه‌ای نه از «زور»، بلکه از «قدرت» است. پهلوانی چون رستم، کسی است که در جای جای شاهنامه، به عنوان رکن تعیین‌کننده‌ی پادشاهی و پروراننده‌ی تاج و تخت معرفی می‌شود؛ ستاره‌شماران در مورد ازدواج زال و رودابه، که ثمره‌ی آن رستم است، در پیشگویی‌ای که می‌کنند، رستم را عامل بلندی تخت شاهی وصف می‌نمایند:

« از این دو هنرمند پیلی ژیان
جهانی به پای اندر آرد، به تیغ؛
خنک پادشاهی که هنگام اوی
بباید، ببندد به مردی میان
نهد تخت شاه از بر پشت میغ
زمانه به شاهی برد نام اوی!
(کزازی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۲۳)

و یا در جای دیگر، وقتی کی خسرو از شکست سپاهیان در نبرد با تورانیان، با خبر می‌شود و پس از سه روز نیایش به درگاه خداوند، تصمیم به گسیل داشتن رستم به یاری آنان می‌گیرد، در وصفی که از پهلوان می‌کند، او را پرورانده‌ی تاج و تخت می‌داند و از نیکی‌های گذشته‌ی او یاد می‌کند:

« به رستم چنین گفت کای سرفراز
همی بر گراید به سوی نشیب
توی پرورانده‌ی تاج و تخت
تو تا برنهادی به مردی کلاه
بترسم که این دولت دیرپاز
دلم گشت ز کردار او پر نهیب
فروغ از تو گیرد جهاندار بخت
نکرد ایچ دشمن به ایران نگاه «
(همان، ج ۴: ۱۰۳)

که البته پهلوان نیز، طبق معمول، وفاداری خود را نشان می‌دهد:

« تو شاه نو آیین و من چون رهی
ازان کشتگان شاه بی درد باد
میان بسته ام چون تو فرمان دهی
رخ بدسگالان او زرد باد «
(همان: ۱۰۵)

برای روشن‌تر شدن مقوله‌ی ارزشی پهلوانان، می‌توان به مقایسه‌ای رجوع کرد: در ماجرای روی‌گردانی سپاهیان از جمشید، روی آوردن آنان به «شاه هول پیکر»؛ و مقایسه‌ی آن با سپاهیان توران در روی‌گردانی افراسیاب و زینهار خواستن از شاه ایران (کی خسرو) نکته‌ای ظریف و سؤال برانگیز نهفته است و آن، این که در روند برکناری جمشید، سخنی از ستم او بر سپاهیان نرفته، بلکه مطلب برجسته‌ای که عامل این روی-گردانی عنوان شده، این است که شاه، عملاً سپاه را از نقش داشتن در کار حکومت بر کنار دانسته و با گستاخی تمام، همه چیز، از جمله آرامش مملکت را به خود نسبت داده است. بنابراین، سپاهیان نه در اثر ستم شاه بر خود، بلکه در اثر نادیده گرفتن سهمشان در بهبود وضع مملکت، به شاهی هول پیکر روی می‌آورند. به دیگر سخن، کمبودی از لحاظ مهر شاه نسبت به خود احساس نمی‌کنند تا معیارشان در برگزیدن شاه، مهر شهریار در نظر گرفته شود. در مقابل، همین روی‌گردانی سپاهیان از شاه خود و روی آوری به

شاهی بیگانه، در سپاه توران نیز، قابل مشاهده است، البته با تغییر در محتوا؛ به این ترتیب که وقتی پس از نبرد «دوازده رخ» و کشته شدن پیران ویسه، لشکر شکست خورده‌ی توران، آهنگ پشت کردن به شهریار خود و زینهار خواستن از کی خسرو می‌کنند، می‌توان دلیل این روی‌گردانی را بیداد شاه توران و مهربانی شاه ایران با لشکریان خود دانست.

« ز زنه‌ار بر ما کنون عار نیست
سپاه است بسیار و سالار نیست
از این پس خود از شاه ترکان چه باک؟
چه افراسیاب و چه یک مشت خاک
چرا همچو این شاه ایران نبود
که بر لشکرش مهربانی نمود »
(همان ج ۵: ۱۴۴)

نتیجه‌ی مهمی که از این مقایسه می‌توان گرفت، این است که در شاهنامه، اگر سپاه ایران، خود را در همه‌ی احوالات، سرسپرده‌ی مطلق شاه می‌داند، از آن است که در کنار شاه، برای خود نیز نقشی قائل است.

۳- وجه تسمیه‌ی شاهنامه

تقسیم شاهنامه به دو بخش «شاهی» و «پهلوانی» به طور بالقوه، در نزد آنان که ذهن خود را با شاهنامه عجین می‌دانند، رنج تعیین این که شاهنامه به کدام یک از این دو- شاه و پهلوان- تعلق دارد، تحمیل کرده است، که این زحمت به نوبه‌ی خود، تعیین عناوینی را برای شاهنامه در پی داشته است. گذشته از کتاب «حماسه‌ی خود کامگی» که در بخش‌های پیشین ذکر آن رفت، با توجه به مطالبی که در خصوص خلط «جایگاه» و «ارزش» و همچنین «قدرت» و «زور» گفته شد، قدرت در شاهنامه، دارای بار معنایی مثبت است. پیداست که نام‌گذاری برخی از داستان‌های شاهنامه با عنوان «تراژدی قدرت» علاوه بر این که قدرت مشروع شاهان در شاهنامه را مترادف با زور و خشونت می‌داند، حتی در تعریف نهایی از همین برداشت نیز، مخاطب را در این کتاب، با انسجامی مواجه نمی‌سازد.

برای نمونه در تحلیلی که نویسنده از داستان رستم و سهراب به دست می‌دهد، به دو برداشت متفاوت از مقوله‌ی قدرت می‌رسد. در تحلیل نخست، نویسنده، سهراب را در هم شکننده‌ی آن، قلمداد می‌کند و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که «سهراب»، «رستم» است به اضافه‌ی خصلت والایی دیگر (رحیمی، ۱۳۷۶: ۲۳۰).

و اما در برداشت دیگر، نویسنده به این جا می رسد که قدرت برای رستم، وسیله و برای سهراب، هدف است؛ چرا که رستم قدرت را جهت حفظ کشور و مردم می خواهد و سهراب صرفاً به دنبال قدرت است و قدرت طلب واقعی در این داستان، سهراب است که موجب مرگ معنوی رستم شده است (همان: ۲۳۶-۲۳۷). آن چه از سخنان نویسنده حاصل می شود، این که در نهایت او، مخاطب را در همین برداشت منفی از قدرت، در سردرگمی رها می سازد.

از عواملی که سبب سوء برداشت از اثر سترگ فردوسی و نام گذاری هایی این چنین می شود، عنوان «شاهنامه» است و در واقع به جهت این نام گذاری، شاهنامه را «شاه نامه» قلمداد می کنند. اما در خصوص نقض این گفتار، سخن بسیار گفته شده است؛ آن چنان که در کتاب «مازهای راز» آمده است، طبق زبان و ادب پهلوی، هر کتابی که درباره ی سرگذشت سرزمین ایران به صورت افسانه و یا تاریخ نوشته می شد «خوتای نامک» نامیده می شده و «خوتای» که گویا از «خوتایه» یا «خودتاده» اوستایی بر آمده است، به معنی شاه و فرمانرواست. کلمه ی خوتای پهلوی، بعدها در زبان پارسی دری، به «خدای» دگرگون شده است، و چه در ساخت های ترکیبی و پیشاوندی و چه در ساخت ساده، معنای کهن خود - پادشاه و سرور - را حفظ کرده است. کارنامه و داستان های ملی ایران که در زمان یزدگرد در کتابی موسوم به «خوتای نامک» گرد آمده بود، سرمشقی شد برای تمامی کتاب هایی که در خصوص افسانه ها و تاریخ باستان ایران به زبان پارسی دری نگارش می یافت. این آثار به پیروی از آن، شاهنامه نامیده شدند. که البته فردوسی خود از عنوان شاهنامه استفاده نمی کند و این نامه های را با نام هایی از قبیل «نامه ی خسروان» و «نامه ی باستان» یاد می کند. در واقع دیگر شاعران و نویسندگان از این اثر فردوسی، با عنوان شاهنامه یاد می کنند (کزازی، ۱۳۸۰: ۶۸-۶۷).

دلیل دیگری که به این سوء برداشت دامن می زند، سخن از پیوند فردوسی با دربار محمود غزنوی است. گذشته از کسانی که به طور کلی این قضیه را انکار می کنند و یا نادیده می گیرند - چرا که حداقل از ابیاتی چند از خود شاهنامه بر می آید، این قضیه محل تردید نیست - استاد پرهام در پاسخی به یادداشت انتقادی جلیل دوستخواه، دلایلی موجه برای ناگزیر بودن فردوسی از این پیوند ذکر می کند که نقل آن مفید به نظر می رسد:

«در روزگاران که نه وزارت فرهنگی وجود داشت و نه چیزی شبیه «بنیاد شاهنامه»، در روزگاران که هیچ گونه به اصطلاح سرمایه گذاری برای انجام کارهای علمی و پرداختن به پژوهش های سالیان دراز جز کمک- های شاهان و امرا و توانگران نیک اندیش وجود نداشت و «توده» ها هم در وضعی نبودند که خریدار و

خواننده‌های کتاب باشند، یا بتوانند با ریختن کمک‌های خود به مثل فلان حساب معین از چیزی حمایت کنند، کسی مانند فردوسی که قصد داشت سی سال عمرش را صرف یک کار ملی کند و همه‌ی دارایی‌اش را هم در این زمینه خرج کرده بود، چه کار دیگری می‌توانست بکند؟ آیا انجام یک کار علمی و وقت گیر، که سال‌ها طول می‌کشد، بدون داشتن سرمایه و حمایت مالی از جانب کسی یا دستگاهی یا انجمنی، حتی همین امروز روز ممکن است؟ انجام کار سترگ او و از همه مهم‌تر ماندن و نسخه برداری شدن و پخش شدن شاهنامه به حمایت محمود و امثال محمود نیاز داشته و راهی جز استفاده از این گونه حمایت‌ها وجود نداشته است (دوستخواه، ۱۳۸۰: ۶۰۷-۶۰۸).

خود جلیل دوستخواه نیز شاهان را پدید آورنده‌ی شاهنامه نمی‌داند؛ شاهان باستانی ایران در شاهنامه حضور دارند، اما تنها بخشی از نقش ورزاندند. آنان شاهنامه را پدید نیاورده و شکل دهنده‌ی تمام ساختار شگرف آن نیستند که پایان یافتن روزگار فرمانروایی شان در تاریخ ما به منزله‌ی از یاد رفتن این یادمان کهن باشد، بلکه ساخت مایه‌های آن را هزاران ایرانی از هر گروه و رده‌ی اجتماعی در درازنای هزاره‌ها اندیشیده، زیسته، آفریده، پرداخته و به گنجور زمان سپرده‌اند (همان: ۲۷۲).

یادآوری ماجرای رستم و کاووس پاسخی است که در انتها می‌توان به ابهام اختصاص شاهنامه به شاهان داد؛ پس از آن که رستم در ماجرای خشم گرفتن کاووس، آهنگ ترک ایران و ایرانیان می‌کند، ایرانیان خطاب به گودرز، کاووس شاه را دیوانه قلمداد می‌کنند و از وی می‌خواهند که برای بازگرداندن رستم، پا در میانی کند.

شکسته به دست تو گردد درست	» به گودرز گفتند: کاین کار توست
همی بخت او زین سخن بغنود	که خسرو جز از تو سخن نشنود
و ز این در سخن یاد نو به نو	به نزدیک این شاه دیوانه شو
سخن‌های در خور فراز آوری	مگر بخت گم بوده باز آوری
(کزازی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۱۲۸-۱۲۹)	

آنچه در این میان شایسته‌ی درنگ است، کاربرد واژه‌ی «دیوانه» است برای شاه؛ فرزانه فرهمند توس در روزگاری این واژه‌ی کوبنده را برای شاه به کار می‌برد که شاهی ارزشی بی‌چند و چون بوده است و سخنورانی ستایشگر چون عنصری و فرخی، محمود غزنوی را به پایگاه خدایی رسانیده‌اند. کاربرد این

ویژگی برای شاه در میانه‌ی نشانه‌های دیگر، نشانه‌ای است نیک روشن و بازنمای از این راستی و حقیقت بی‌چند و چون که شاهنامه، نامه‌ی شاهان نیست (کزازی، ۱۳۸۰: ۶۰۳).

نتیجه

اگر فردوسی برای پهلوانان در کنار شاهان، اعتباری اساسی قائل است، از آن روست که او قدرت را مطلق و در دست حاکمی بلامنازع نمی‌داند؛ بلکه به زعم او، همواره محدود و تعدیل‌کننده‌هایی وجود دارند که دوشادوش آن در حرکت هستند. نقطه‌ی اوج تأملات فردوسی، در آن جا که به این تقابلیها - بین شاه و پهلوان - اشاره دارد، نمایان‌گر است؛ در این جاست که ارزش یکسان پهلوان و اهمیت حضور او، با وجود تفاوت جایگاه، نشان داده می‌شود.

منابع

- ایگلتون، تری (۱۳۸۶)، *پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی*، ترجمه‌ی عباس مخبر، چاپ چهارم، تهران: مرکز.
- جوانشیر، ف.م (بی تا)، *حماسه‌ی داد (بحثی در محتوای سیاسی شاهنامه)*، تهران: جامی.
- دوستخواه، جلیل (۱۳۸۰)، *حماسه‌ی ایران یادمانی از فراسوی هزاره‌ها*، تهران: آگه.
- دیویدسن، الگا (۱۳۷۸)، *شاعر و پهلوان در شاهنامه*، ترجمه‌ی فرهاد عطایی، تهران: تاریخ ایران.
- رحیمی، محسن (۱۳۷۶)، *تراژدی قدرت در شاهنامه*، چاپ دوم، تهران: نیلوفر.
- قلی، علیرضا (۱۳۸۰)، *جامعه‌شناسی خودکامگی (تحلیل جامعه‌شناختی ضحاک ماردوش)*، تهران: چشمه.
- شاملویی، حبیب‌الله (۱۳۸۱)، *تاریخچه‌ی انقلابات جهان*، جلد ۱، تهران: امید فردا.
- کزازی، میر جلال‌الدین (۱۳۸۰)، *مازهای راز*، چاپ دوم، تهران: مرکز.
- ----- (۱۳۸۵)، *نامه باستان*، ج ۱- ۵، چاپ پنجم، تهران: سمت.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۶۹)، *سوغ سیاوش*، چاپ سوم، تهران: خوارزمی.